

نوع جنبش زنان در ایران

بخش اول

در روزنامه ی شرق به تاریخ ۶ دیماه ۱۳۸۲ مصاحبه ای با خانم شعله شاهرخی، تحت عنوان «جنبش زنان در ایران وجود دارد» انجام شده که حاوی نکات قابل بحثی برای زنان پیشرو و انقلابی ما است. اولین سنوال مطرح شده این است که آیا «حرکت زنان در سال های گذشته از دامنه و وسعتی برخوردار بوده که بتوان آن را به لحاظ اجتماعی یک جنبش تحت عنوان "جنبش زنان" نامید.»؟ دلیل اهمیت این سنوال را در سنوال دوم می توان دید: «در مقایسه ی فضای ایران با غرب درست است که چند صدایی وجود دارد، اما در غرب هر تفکر و شیوه ی اصول و مبانی مشخص داشته و آبشخورهای فکری معینی نیز برای آن ها دیده می شود اما در ایران شاید هیچ یک از شیوه های حرکت زنان دارای اصول مشخصی نیست و حتی در مواقعی در یک نوع تفکر خاص آراء متضاد دیده می شود.»

با وجود این که جواب های خانم شاهرخی در این قسمت کلاً درست است، ولی به علت ریشه ای وجود این تفاوت ها برخورد نشده و در نتیجه این احساس به خواننده دست می دهد که زنان ما نهایتاً توانایی سازماندهی جنبش رهایی بخشی را که متکی به یک زیربنای فکری و اصولی باشد، ندارند. مثل این جواب: «جنبش های دیگر هم از جنبش کارگری گرفته تا جنبش های

صنفي، دانشجويي، چپ، اصلاح طلب و... هم همين ويژگي را داشته اند و ريشه آن هم برمي گردد به ساختار مستبد قدرت و حكومتي كه در ايران بوده و يك مجموعه ويژگي ها و محدوديت ها را با خود به همراه دارد.»

در اين جا دو نکته ي اساسي قابل توجه است: اول اين كه مبارزات رهايي بخش جنبش هاي دموكراتيک، مانند جنبش هاي زنان، دانشجويي، اقليت هاي ملي و مذهبي در آمريكا و اروپا همواره تحت شعاع مبارزات طبقه ي كارگر قرار داشته و در زمان پيروزي مبارزات طبقاتي كارگري، اين مبارزات نيز رشد کرده و حتي ثمر داده و يا با شكست مبارزات كارگري، اين مبارزات هم افول کرده و حتي عقب نشسته است. از اينرو در اين جا به تاريخچه ي فمينيزم در غرب نگاهی مي افكنيم:

مقوله ي «فمينيزم» در پي رشد عقايد و فعاليت هاي «جنبش رهايي بخش زنان» در طول دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و نيز در پي فعاليت هايي در كمپين هاي ليبرالي دفاع از حقوق زنان اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بيستم، شكل گرفت. طرفداران فمينيزم بر اين عقیده بودند كه مبارزه براي حقوق زنان مي تواند مجزا از ساير مبارزات بر عليه نابرابري هاي موجود در اجتماع صورت گيرد. به عبارت ديگر، مسأله ستم بر زن، موضوعي مستقل است كه تنها بر روي زنان بطور كلي و از هر قشر و طبقه اي به يكسان تأثير مي گذارد. اين ديد كه مسأله ي ستم بر زن مقوله اي است، مختص به زنان و دربر گيرنده ي تمامي زنان به يكسان و به طور كلي شده و ربطی به مبارزات طبقاتي كارگري ندارد، ديدگاه مشترك تمام شاخه هاي فمينيزم بوده است. ماركسيزم اما بر اين باور است كه ريشه، ادامه و اشكال خاص ستم بر زن، از مشخصات جوامع طبقاتي است و دقيقاً به همين دليل مبارزه بر عليه ستم بر زن

با مبارزه بر علیه ستم طبقاتی پیوند خورده است و لذا چیزی تحت عنوان مسأله‌ی مجزای ستم بر زن وجود ندارد و مبارزه جداگانه‌ی ای نمی‌توان کرد. اگر چه فمینیست‌هایی هم هستند که به وجود جامعه‌ی طبقاتی اقرار داشته و وجود ستم طبقاتی ناشی از وجود امپریالیزم (سرمایه‌داری جهانی) را رد نمی‌کنند ولی در بطن تئوری فمینیزم، که بر پایه‌ی جدا کردن مسائل زنان از سایر مبارزات رهایی بخش و دموکراتیک جوامع طبقاتی استوار بوده، می‌کوشد تا مبارزات و برنامه‌های خود را منحصر و محدود به خود نگهدارد. در نتیجه فمینیزم قادر نیست در برابر پدیده‌ی ستم بر زن ایستاده و با آن مبارزه کند. از آن جایی که فمینیزم همیشه کوشیده تا بدون دخالت قدرت طبقه‌ی کارگر، استراتژی رهایی و برابری زن را پیاده نماید، همواره از واقعیت‌ها فاصله گرفته و ایدئولوژی اش ابعاد تخیلی یافته است.

فمینیزم که با رشد آگاهی و جوانه‌های ابتدایی مبارزات زنان اقشار مرفه جامعه برای کسب حقوق برابرشان با مردان قشر خود پدیدار گشت، ارتباط مستقیم تاریخی با انقلابات دموکراتیک طبقه‌ی سرمایه‌دار (یا بورژوا) دارد. این انقلابات، سطح آگاهی و مطالبات قشر لیبرال و متفکر درون طبقه‌ی بورژوا را بالا برد. این مطالبات شامل حقوق زنان هم شده و محرک ایجاد جنبش زنان بورژوا گردید. اولین نمونه این جنبش را زنانی راه انداختند که در اوج انقلاب فرانسه برای کسب تساوی حقوق کامل سیاسی و مدنی خود به کمپین بزرگی دست زدند. این زنان البته به دست ژاکوبین‌ها گردن زده شدند.

در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، جنبش دموکراتیک رادیکال زنان که بطور سنتی سرکوب گشته بود، به جنبش در حال رشد کارگری پیوست. نمونه آن مبارزات «فلورا تریستن» و رفقای «سن سیمونی» او می‌باشد. جنبش رهایی

بخش زنان بورژوا در دهه های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ بخصوص در بریتانیا، آمریکا، استرالیا و زولند نو ابعاد توده ای یافت. اما این جنبش علیرغم قاطعیت و روحیه مبارزه جویانه اش که باعث سرکوب شدن وحشیانه از جانب دولت های وقت گردید و علیرغم کسب پاره ای دستاوردها و رفورم ها به نفع زنان در آغاز قرن جدید، صرفاً به علت خصلت و محدودیت های طبقاتی اش، نتوانست مستقیماً به ریشه های ستم بر زنان حمله کند.

اگر چه جنبش های فمینیستی زنان بورژوا به طور تاریخی تغییراتی را به نفع زنان ایجاد نمود، منتهی هدف واقعی این زنان از مفهوم «رهایی زن از قید ستم» صرفاً به مطالبات ساده ای محدود می شد که مردان بورژوا به عنوان امتیاز برخوردار بودند. مانند حق تحصیل و کار، حق مالکیت و حق طلاق. به همین دلیل این مبارزات هرگز از حد مبارزات دموکراتیک و برنامه های رفورمیستی فراتر نرفت. در نتیجه، این گونه برنامه ها هرگز نتوانست با عامل اصلی ایجاد ستم جنسی که همان جامعه ی سرمایه داری باشد، برخورد نماید. به همین دلیل چنین برنامه ای را نمی توان برنامه ی رهایی بخش زنان نامید. اهداف این جنبش، تعادل نظام سرمایه داری را به هم ریخته و باعث شد تا زنان طبقه ی بورژوا از مزایای طبقه ی خود برخوردار گردند. هر چند این امتیازات به پای امتیازات مردان آن طبقه نمی رسید و این قبیل مبارزات در لحظات تاریخی باعث تجزیه جنبش زنان بورژوا شد.

برای مثال، با شروع جنگ جهانی اول، چند زن از جمله «سیلویا پنک هرست» جذب طبقه ی کارگر شدند. در حالی که دیگران مانند «امیلی و کریستابل پنک هرست» در دفاع از طبقه ی خود باقی مانده و به دفاع از «سرزمین پدری» خود بلند شدند و از مبارزه برای حقوق خویش، در طول

جنگ امپریالیستی صرفه نظر کردند. این زنان حاضر شدند تا حق آزادی توده ای زنان زیر ستم را قربانی لقمه نانی که سرمایه داران جلو آن ها می انداختند، کرده و به خاطر برخی حقوق سیاسی که سرمایه داری می خواست بر اساس صلاحیت در مالکیت به خرده بورژوازی و زنان بورژوا عطا نماید، دست از مبارزات خود بکشند.

در نتیجه، جنبش فمینیستی زنان طبقه ی سرمایه دار، در مقاطع حساس تاریخی از مسیر مبارزه اصلی منحرف شده و مثلاً در مورد جنبش زنان طبقه ی سرمایه دار آلمان، تبدیل به مبارزه برای دفاع از «سرزمین پدری» گردید. باز هم بدتر این که این جنبش، برای منافع زنان طبقه ی سرمایه دار با نظام حاکم ائتلاف کرده و مثلاً خواهان حق رأی تنها برای زنان بورژوا و نه برای زنان همه ی اقشار جامعه شدند و یا در مخالفت با رفتار پدرسالارانه برخی کارفرمایان، این زنان برنامه فمینیستی و رفورم اجتماعی ای را ارائه دادند که در آن برای زنان «فقیر و بی سواد» قیومت تعیین شده بود. زمانی که در کشورهای امپریالیستی، آزادی و برابری حقوق مقرر گردید، جنبش زنان بورژوا در اغلب موارد از صحنه سیاست کناره گرفته و در آلمان جناح های راست فمینیزم به جریانات «سوسیالیزم ملی» پیوستند.

خطر فمینیزم بورژوایی برای زنان کارگر در این بود که فمینیست های بورژوا می کوشیدند تا تمام زنان را زیر پرچم خود آورده و آنان را به مبارزه برای اهداف زنان بورژوا تشویق کنند. در جوامعی که این مبارزات صورت گرفت، نتیجه این شد که زنان کارگر به پشتیبانی از کمپین زنانی در آمدند که صاحب ملک و سرمایه بودند. چنین اتحادی سبب شد تا استقلال زنان کارگر در مبارزه برای حقوق خودشان نادیده گرفته شود. جنبش زنان سوسیالیست

همیشه در اپوزیسیون کامل با سیاست های زنان بورژوا مبارزه کرده و نشان داده که چگونه زنان بورژوا برای رسیدن به اهداف خود از پشتیبانی زنان کارگر سواستفاده کرده اند.

علاوه بر این، فمینیست های بورژوا در جاهایی که به نفعشان بود، به طبقه ی کارگر حمله می کردند. مثلاً رهبران مبارزات فمینیستی در آمریکا برای کسب حق رأی به مردان بورژوا اینگونه انتقاد کردند که مردان سفیدپوست بورژوا به مردان سیاهپوست حق رأی داده اند، ولی به خواهران سفیدپوست خود این حق را نمی دهند. در نتیجه، نژادپرستی آنان و دفاعشان از ادامه ی برده داری در آمریکا، خط و مرز آنان را نسبت به طبقه ی کارگر کاملاً روشن و مشخص نمود.

مرحله دوم قیام های فمینیستی در اواخر دهه ۱۹۶۰ رخ داد و در آمریکا و اروپای غربی به تشکیل «جنبش رهایی بخش زنان» انجامید که تا اواسط ۱۹۷۰ وجود داشت. ریشه ایجاد این جنبش ها در تغییر موقعیت مادی زنان نهفته بود که در دوران پس از جنگ جهانی دوم دست داد. دوران پسا جنگ، دوران شکوفایی نظام سرمایه داری در کشورهای غربی بود. در این دوران، امکانات کسب تحصیلات عالی و شغل های بهتر برای زنان باز شد و تعداد بسیاری وارد رشته های حرفه ای و شغل های رده بالا شدند. از طرف دیگر، وجود امکانات جلوگیری از بارداری و سقط جنین نیز سبب شد که این زنان بتوانند کنترل بیش تری بر فراغت وقت خود داشته و در نتیجه خواهان تساوی حقوق با مردان گردند.

از سوی دیگر، مبارزات طبقه ی کارگر، بالاخص در ماه مه ۱۹۶۸ و حمایت رادیکال جوانان و دانشجویان از مبارزات کارگری، ضمن شرکت در

مبارزات ضد جنگ (جنگ آمریکا با ویتنام) و ایجاد کمپین های پشتیبانی برای ویتنام در آمریکا و اروپای غربی، مشوق براه افتادن مبارزات زنان گشت. زنان کارگر مبارزات خود را سازمان داده و خواهان افزایش دستمزد و بهبود وضعیت محل کار، ایجاد اتحادیه های کارگری، امکانات فراهم کردن وسائل جلوگیری از بارداری و سقط جنین شدند. همزمان، زنانی که در جنبش های رادیکال و سازمان های چپی قدیم و جدید فعالیت داشتند، ابتدا بر علیه «سکسیزم» (مردسالاری) «رفقا»ی خود و سپس برای آزادی و تساوی حقوق بلند شده و به مبارزه دست زدند.

«جنبش رهایی بخش زنان» که در این دوران رشد کرد، از نظر طبقاتی با جریانات فمینیستی قبلی متفاوت بوده و خصلت خرده بورژوازی داشت و آن را بر اثر تأثیر از مبارزات توده ای زنان روشنفکر رده بالای پرولتاریا و دانشجویان کسب کرده بود. ترکیب این جنبش زنان متأثر از مبارزات سیاسی سنتی و قدرت تازه جنبش کارگری کشورهای مختلف بود. به همین دلیل، رشد مبارزات طبقاتی، بر روی جهت گیری و ماهیت مبارزات فمینیستی هم تأثیر مستقیم گذاشت. در آمریکا اولین جایی که «جنبش رهایی بخش زنان» رشد کرد، «سازمان سراسری زنان» شکل گرفت که متأثر از عناصر بورژوازی اطرافش گشت و شباهت بسیاری به مبارزات فمینیستی زنان بورژوازی ماقبل خود داشت. اما در اروپا بخصوص در کشورهای که جنبش کارگری سازمان یافته قوی تر بود، «جنبش رهایی بخش زنان» گرایشات کارگری یافت.

تأثیرات اصلی بر «جنبش رهایی بخش زنان» را در آمریکا فمینیست های رادیکال به دور گروه هایی مانند «جوراب قرمزان نیویورک» گذاشتند و این گروه ها در آن زمان در آمریکا و اروپای غربی رادیکال و مبارز بودند و

توانستند بر مطبوعات و جنبش های کارگری که برای مدت های مدیدی به مسأله ستم بر زن و سایر مسائل زنان بهایی نداده بودند، تأثیر قابل توجهی بگذارند. این امر با کمک فشاری که سازمان های زنان کارگر برای دستمزد مساوی، هزینه ی فرزند و مطالباتی نظیر این ها گذاشتند، شکی نیست که باعث شد تا «جنبش رهایی بخش زنان» در اوائل سهم به سزایی در مطرح شدن مسأله آزادی زنان داشته باشد. در جایی که سکسیزم بر جنبش کارگری غالب شده بود، سازماندهی و حرکت زنان، قدمی به جلو در دفاع از حقوق زنان به شمار می آمد. اما از آن جایی که این جنبش از ایدئولوژی غلط و فمینیستی تغذیه می کرد، نتوانست تغییرات اساسی در موقعیت زنان در اجتماع ایجاد نماید.

از آن جایی که توانایی کارفرمایان در عطای رفورم های محدودی برای زنان بستگی به موقعیت اقتصادی داشت، با فروکش کردن دوران شکوفایی سرمایه داری (یعنی از اواسط دهه ۱۹۷۰) و فرو رفتن نظام های سرمایه داری در منجلاب بحران های اقتصادی، مبارزترین بخش های جنبش زنان را وادار به تشخیص این واقعیت کرد که آنان نه تنها با تبعیض در حال جنگ بودند، بلکه در حقیقت در مبارزه با کل جامعه ی سرمایه داری قرار داشتند. کوشش در راه به دست آوردن یک تئوری و برنامه ی عمل جهت چگونگی برخورد با چنین مسأله ی اساسی و مهمی سبب تجزیه های بزرگی در درون جنبش فمینیستی گردید. فمینیزم دهه ۱۹۸۰ از درون این تجزیه ها بیرون زد.

فمینیزم رادیکال علیرغم این که مشغول دست و پنجه نرم کردن با مشکلات تنوریک خود بود، همواره در قدرت باقی بود. فمینیزم رادیکال بر این عقیده استوار بود که زنان به عنوان یک طبقه یا قشر اجتماعی، مورد ستم و

استثمار قرار می‌گیرند و لذا می‌باید خود را بر علیه دشمنان طبقاتی خود، یعنی مردها، سازماندهی کنند. این تحلیلی است کاملاً متضاد با اصول مارکسیزم، زیرا که مردان طبقه‌ی کارگر را دشمنان و زنان طبقه‌ی سرمایه‌دار را دوستان زنان کارگر در مبارزات رهایی‌بخش زنان کارگر قلمداد می‌کند. «فمینیسم رادیکال» به بخش‌هایی در درون خود تقسیم می‌شود، ولی در هر صورت، همگی بطور کلی تحت این ایده عمل می‌کنند.

بنا به تعریف فمینیسم رادیکال ریشه ستم بر زن، قدرت مردانه است. این قدرت از طریق دولت، خانواده و حتی در روابط خصوصی بین زن و مرد بر زن اعمال می‌شود. خشونت‌ی که مردان بر زنان اعمال می‌کنند، روشی است که به وسیله‌ی آن مردان، زنان را تحت کنترل خود نگه می‌دارند و در نتیجه مسأله‌ی مرکزی بشمار آمده و باعث گذاشتن کمپین بر علیه تجاوز و خشونت مردانه شد. این تنوری در طول دهه ۱۹۸۰، از خشونت مردانه افراد و به هدف‌های نظامی بسط پیدا کرد. بر پایه‌ی این دیدگاه، سلاح‌های اتمی نهایت قدرت و خشونت مردانه است و در نتیجه فمینیست‌های رادیکال به ایجاد کمپ‌های صلح و برگزاری کمپین همت گماشتند.

فمینیسم رادیکال در اصل یک جریان خرده بورژوازی است که در برخی موارد برخورد‌هایی به غایت واپس‌گرایانه داشته است. اولاً با این بحث که تمام مردان دشمن زنان هستند، این نتیجه حاصل می‌شود که کارگران در برابر کارفرمایان از هیچ اتحادی نمی‌توانند برخوردار باشند. علاوه بر این، این برخورد باعث حذف مردان از شرکت در برنامه‌های «جنبش‌های رهایی‌بخش زنان» گشته و حتی در بعضی گروه‌های فمینیست رادیکال باعث حذف زنانی شده که با جنس مخالف رابطه داشته‌اند. زیرا این به معنی سازش با دشمن

بوده است. در بعضی از گروه‌های فمینیست رادیکال زنان از نگهداری یا به اصطلاح مادری کردن در حق فرزندان مذکر خود امتناع ورزیده اند. دوماً تمرکز آن‌ها بر روی قدرت، خشونت و جنسیت مرد، باعث شده که خیلی از گروه‌های فمینیست رادیکال در جبهه جریانات راست افراطی قرار گرفته و به آزار و اذیت مردمی پردازند که گرایش‌های جنسی‌شان با نظرات این گروه‌ها توافق نداشته است.

ثالثاً برخی از فمینیست‌های رادیکال معتقدند که زنان برای کاری که در خانه انجام می‌دهند، می‌باید دستمزد دریافت کنند، زیرا که به نظر این گروه‌ها خانواده جایی است که زنان در آن به وسیله مردان استثمار می‌شوند. این شعار اشتباهی است و باعث استقلال اقتصادی زنان که می‌باید از طریق جذب در تولید اجتماعی صورت پذیرد، نمی‌شود. در عوض، تکیه‌ای است بر آموزش‌های فرهنگ سرمایه‌داری که خانه را فضای فعالیت زن می‌داند.

فمینیست‌های سوسیالیست یکی از جناح‌های دیگری در فمینیسم غربی هستند. فمینیست‌های سوسیالیست یک جریان خاصی در جنبش زنان غربی در طول دهه ی ۱۹۷۰ بودند که در مقابل فمینیست‌های رادیکال بلند شدند. در آمریکا جنبش کوچکی بودند و دلیل کوچک بودن آن‌ها هم ضعف جنبش کارگری آن کشور بود. ولی در بریتانیا، ایتالیا، هلند و فرانسه از نفوذ بیش‌تری برخوردار گشتند. خیلی از این زنان از جنبش زنان کارگر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوائل ۱۹۷۰ تأثیر گرفته و در قیام آن‌ها شرکت کرده بودند، بخصوص در بریتانیا. زنان گروه‌های چپی بخصوص وارد جنبش‌هایی بخش زنان شدند.

آنان متوجه شدند که فمینیست‌های رادیکال با هرگونه جنبش کارگری ای که «عصر مردانه غالب» داشت، مخالفت می‌کردند. در آن زمان، این زنان قادر نبودند به اتهاماتی که فمینیست‌های رادیکال به مارکسیزم زده و می‌گفتند که مارکسیزم نتوانست ستم بر زن را تحلیل کند، جواب دهند. در عین حال در آن زمان جریانات چپ مثل سوسیال دموکراسی، استالینیزم و سانترالیزم پرونده سیاهی در مورد برخوردشان با مسائل زنان و کار در میان آن‌ها داشتند. البته این مسأله چیز عجیبی نبود، چون موضع کمونیست‌های انقلابی در زمینه‌ی مسائل زنان و کار در میان آن‌ها، اولین بار در مارکسیزم کلاسیک قرن نوزدهم و کمینترن سالم پیش از سال ۱۹۲۳ رشد نمود. اما با پیدایش استالینیزم و غلبه آن و سوسیال دموکراسی بر جنبش کارگری از اواخر دهه ی ۱۹۲۰ به بعد باعث محو این موضع گردید.

بعد از جنگ جهانی دوم، گروه‌هایی که ادعای تروتسکیستی داشتند، قادر نبودند که تنوری‌های لازم و برنامه‌های مناسب را برای حل مسائل زنان بازتولید کنند، چه رسد به این که بخواهند آن‌ها را بسط داده و بهتر کنند. سنت «کمیته بین الملل» و سنت «کلیفیت» در بریتانیا عموماً برخوردی اقتصادی با مسائل کرده و به مسائل زنان بهایی نمی‌دادند و «جنبش‌رهایی بخش زنان» را به طور کلی مردود می‌دانستند. در چنین فضایی بود که فمینیست‌های سوسیالیست پیدا شدند.

فمینیست‌های سوسیالیست مواضع تنوریک‌ی به وجود آوردند تا بتوانند درک مارکسیزم را از تاریخ و طبقات در اجتماع به درک فمینیستی از مسأله ستم بر زن ارتباط دهند. این تنوری‌ها جملگی با شکست روبرو شد به چند دلیل:

اول این که تمام این تنوری ها یک وجه مشترک داشتند و می گفتند که اقتصاد سیاسی مارکس «کوری جنسیت» داشته و نمی تواند رابطه اقتصادی زنان را با امر تولید و بازتولید نشان دهد.

این واقعیت که مارکس در نوشته های خود هرگز به طور اخص وارد توضیح این رابطه نشد، به این معنی نیست که گروه بندی و روش های او در این زمینه هم بی فایده است. ماتریالیزم تاریخی مارکس ابزار کار را به ما می دهد. همان طور که به انگلس داد و او توانست ستم بر زن در چارچوب مبارزات طبقاتی را درک کرده و روابط اجتماعی ای را که در درون آن ستم بر زن حاکم است، تشریح کند. انگلس این رابطه را با نشان دادن موقعیت زنان و رابطه اشان با امر تولید اجتماعی ثابت کرد.

تنوری های فمینیست های سوسیالیست، سعی کرده تا با متصل شدن به سایر تنوری های مارکس که در باره «امر بازتولید» نگاشته شده و کلاً بحثی است مجزا از مقوله «تولید»، بین فمینیزم و مارکسیزم رابطه ایجاد کند. این تنوری ها از نظر برجستگی کار و درک مارکس، کیفیت همگون نداشته و کلاً به این نتیجه می رسد که ستم بر زن، تافته ای است جداافتاده و مافوق اصل ستم طبقاتی ای که مارکس طرح کرده است، قرار می گیرد. این نتیجه گیری غلط است. در این جا است که حتی فمینیزم سوسیالیست هم مسیرش از مارکسیزم جدا می شود.

دوم این که ضعف تنوریک بیش تر فمینیست های سوسیالیست، در وجهی است که با فمینیست های رادیکال مشترک داشتند و آن مسأله پدرسالاری است که آن ها امری جدا از جامعه ی طبقاتی ای می بینند که تسلط مردانه را بازتولید کرده و در خدمت طبقه ی حاکم و دولت در می آورد. در بطن این نظریه این دید

نهفته است که خانواده یک واحد اجتماعی است که در آن زنان به وسیله‌ی پدران، شوهران و مردان فامیل مورد ستم قرار می‌گیرند و در عین حال مردان را از موقعیت طبقاتی برتری برخوردار می‌کند.

این دید از اساس غلط است و آن‌ها را مانند فمینیست‌های رادیکال به این جا می‌رساند که پس دشمن اصلی مرد است و نه طبقه‌ای او به آن تعلق دارد. ما در مارکسیزم بحثمان این است که خانواده یک واحد اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری است و تنها طبقه‌ی سرمایه‌دار است که از وجود آن بهره‌مند می‌شود. به این دلیل است که ما وجود پدرسالاری را به عنوان یک موضوع اجتماعی در درون هر خانواده‌ای به طور مجزا رد می‌کنیم و عامل اصلی ستم بر زن نمی‌دانیم. در حالی که وجود پدرسالاری را نفی نمی‌کنیم.

ساختار خانواده در نظام‌های مالکیت خصوصی از جمله سرمایه‌داری به طوری است که در آن، مرد به عنوان سرور خانواده بر زن (زنان) و فرزندان تسلط دارد. این امر باعث ایجاد موقعیت پدرسالارانه برای مرد شده و در خانواده و اجتماع برای او پرستیژ (موقعیت و احترام خاص) می‌آفریند. دلیل آن هم این است که در جوامع طبقاتی پیشین، تمام اعضای خانواده با هم کار می‌کردند، ولی کنترل محصول بدست آمده در خانواده در دست مرد آن خانواده بود. در دوران سرواژی و فنودالیزم، سرپرست خانواده بودن، به هر حال باعث داشتن امتیاز خاصی نمی‌شد، زیرا که کل سورپلاس (یا مازاد کالا) به فنودال یا زمیندار می‌رسید. اما در درون خانواده، این مرد بود که برنامه کار را تنظیم می‌کرد و کار را بین زنان و کودکانش تقسیم می‌نمود و این امر به او در اجتماع موقعیتی برتر می‌داد.

خیلی از تئوری‌های فمینیست‌های سوسیالیست در این مورد قادر به فهمیدن موقعیت طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست و انتقال این نقش را از آن جوامع به جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌بیند. دید فمینیست‌های سوسیالیست به مسأله‌ی پدرسالاری تاریخی نیست، زیرا آن‌ها این مسأله را یک ساختار دائمی و بدون تغییر می‌بینند که در کنار ساختار تاریخی جامعه‌ی طبقاتی وجود دارد و به تغییراتی که در روابط و شکل خانواده از یک جامعه‌ی طبقاتی به جامعه‌ی طبقاتی دیگر پدید می‌آید را نادیده می‌گیرند.

بنابر این فمینیسم سوسیالیست در اصل تفاوتی با فمینیسم رادیکال نداشته و در نهایت تبدیل به رفورمیسم می‌گردد و از آن جایی که این دو در تئوری به هم می‌رسند، در نوع مطالبات و مبارزات نیز با هم مشترک هستند. بیش‌ترین زمینه‌ی فعالیت آن‌ها بر روی مسائلی نظیر خشونت مردانه، روابط جنسی و تولید مثل بوده و در میان جنبش کارگری، مسائلی که مطرح شده در زمینه‌ی سکسیزم، گذاشتن آکسیون برای زنان کارگر در درون اتحادیه‌ها و محل کار و گذاشتن کمپین در مورد این که مردان می‌باید مسئولیت بیش‌تری را در مورد کارخانه و نگهداری از فرزندان متقبل شوند.

مارکسیست‌های انقلابی نه تنها به این مسائل می‌پردازند، بلکه با ریشه‌ی اصلی ستم بر زن، یعنی نظام سرمایه‌داری نیز برخورد می‌کنند. فمینیست‌های سوسیالیست هم چنین مخالف این هستند که زنان کارگر پیشروان جنبش آزادی بخش زنان بوده و ترجیح می‌دهند در این زمینه هم در کف زنان بورژوا و خرده بورژوا قرار گیرند. بنا به عقیده‌ی فمینیست‌های سوسیالیست، مردان کارگران از متحدین طبیعی زنان طبقه‌ی کارگر نیستند، بلکه آنان گروهی هستند که در عین حال که نسبت به زنان ستم روا می‌دارند، اما بخش بزرگ

تنها طبقه ای هستند که قادر است با فراهم کردن شرایط اقتصادی لازم، موقعیت را برای رهایی زنان فراهم نماید. آن شرایط همانا نظام سوسیالیزم است. پس اگر چه مردان طبقه ی کارگر از متحدین موقت زنان در برخی مبارزات هستند، ولی به زودی چهره عوض کرده و در جهت دشمنی با زنان خود را سازماندهی می کنند.

بخش دوم

در بخش پیشین به زمینه های رشد جنبش فمینیستی در کشورهای غربی پرداخته و مشاهده کردیم که جنبش های رهایی بخش زنان به طور کلی مدیون چه جنبش ها و مبارزات دیگری در آن کشورها بوده است.

در بخش اول ملاحظه کردیم که فمینیزم که در حقیقت جنبش زنان بورژوا بشمار می آید، در دوران معاصر در پرتو مبارزات آزادیبخش سایر اقشار در جامعه ی سرمایه داری جوانه مجدد زد و در پرتو مبارزات نیرومند طبقه ی کارگر، به انشعابات بزرگی در زمینه ی ایدئولوژی خود دست زده و عاقبت هم از پی شکست مبارزات کارگری افت کرده و جذب حکومت بورژوازی وقت گردید.

یک نکته ی مهم از بحث بخش اول که لازم است به خاطر بسپاریم این است که پدیده ی فمینیزم و رشد مبارزات زنان، هم چون مبارزات رهایی بخش سایر اقشار تحت ستم از دوران ماقبل سرمایه داری و در دوران معاصر، از درون جامعه ی سرمایه داری برخاسته و نهضتی تاریخی است. به عبارت دیگر، مبارزات سرمایه داران شهری (بورژواها) با فنودال ها و زمینداران بزرگ، نه تنها باعث برچیده شدن نظام فنودالی (ارباب - رعیتی)

گشت و به جای آن نظام سرمایه داری را بر مسند قدرت رسانید، بلکه چنین روندی، باعث رشد و بلوغ مبارزات رهایی بخش آن قشرهایی شد که حتی در نظام سرمایه داری هم باز تحت ستم باقی مانده بودند. مثل جنگ های داخلی آمریکا و مبارزات رهایی بخش سیاهان آن کشور.

تمام این مبارزات که در اصطلاح به مبارزات «دموکراتیک» معروف هستند، از نمادین های دموکراسی سرمایه داری یا «دموکراسی بورژوایی» می باشند. هیچ یک از این مبارزات در دوران نظام فنودالی ممکن نبود و به وجود نیامد. پس اولین کلید این گونه مبارزات رهایی بخش در اصل در نهاد انقلابات دموکراتیک بورژواها بر علیه فنودالیزم، خوابیده بود و در پی انقلابات دموکراتیک (در انگلستان و فرانسه) نضج گرفت و سپس در پی رشد مبارزات کارگری، کلیه ی مبارزات رهایی بخش ملی، مذهبی، نژادی، زنان، جوانان و دانشجویی نیز به حقیقت پیوست.

این سیر تکاملی و طبیعی حرکت تاریخ که در کشورهای غربی تجربه شد، در کشورهای عقب نگهداشته جهان سوم، همچون ایران پیش نیامد. در ایران با برجیده شدن سلطنت قاجار، نظام پیشا سرمایه داری (فنودالی) و فرهنگ حاکم بر آن برجیده نشد، بلکه با آوردن رضاخان، هم پیشا سرمایه داری (فنودالی) باقی ماند و هم دروازه ی بازار ایران به روی کالاهایی که سرمایه داران غربی در کشورهای غربی می ساختند، باز شد. به عبارت دیگر، در آن زمان از انقلاب بورژوایی و افتادن نظام پیشا سرمایه داری (فنودالی) و روی کار آمدن نظام سرمایه داری در نیمه غربی جهان، نیمه شرقی فقط مصرف کالاهای ساخته شده سرمایه داری نصیبش گشت و بس! در کشورهای جهان سوم به طور کلی انقلابات دموکراتیک که وسیله به قدرت رسیدن

«بورژوازی ملی» است، هرگز رخ نداد و نظام سرمایه داری غربی با قدرت امپریالیستی خود، این کشورها را که هنوز در چارچوب فنودالیزم قرار داشتند، زیر سیطره ی خود نگهداشته و به وسیله ی آن ها بازار فروش و مصرف کالاهای خود را بسط داده و سپس با ایجاد صنایع مونتاژ، بازار کارگران ارزان قیمت خود را فراهم آورد.

در زمان «انقلاب سفید» محمد رضا پهلوی، باقیمانده های اقتصاد پیشاسرمایه داری (فئودالی) نیز پاک شده و اقتصاد سرمایه داری مونتاژ و وابسته به سرمایه داری جهانی (امپریالیزم) رشد نمود. به عبارت دیگر، در ایران سرمایه داری از طریق انقلاب و رشد نیروهای متخاصم بر علیه فنودالیزم روی کار نیامد تا جو را آماده مبارزات سایر اقشار تحت ستم (مثل زنان) نماید، بلکه سرمایه داری از بالا و از طریق تحمیل بازار غرب، بر اقتصاد مردم ما تحمیل گردید.

برای روشن شدن دلایل این نحو از رشد نظام سرمایه داری لازم است اشاره ای به روند شکل گیری نظام سرمایه داری در جهان سوم بکنیم: پیش از برچیده شدن نظام فئودالی یا ارباب و رعیتی در جهان، یعنی دورانی که ماشین آلات مختلف در حال ساخته شدن بود، قشر پولدار جدیدی به نام بورژواها یا مالکان شهری) یعنی کسانی که سرمایه اشان چیزی به غیر از زمین و تولیدات کشاورزی بود) در جوامع غربی پدید آمد. این بورژواها از راه تجارت با کشورهای شرقی و در بسیاری از موارد از طریق چپاول آن کشورها پول و سرمایه عظیمی به جیب زدند.

در این دوران روند پیشرفت علوم به جایی رسیده بود که مخترعان ماشین آلات گوناگون یا به علت اختراع خود ثروتی به دست آورده بودند و یا

در خدمت این تجار که سرمایه‌های عظیم خود را از راه غارت و چپاول کشورهای شرقی بدست آورده بودند، در آمده و به ساختن ماشین آلات مختلف که میزان تولید هر چیزی را در مقایسه با تولیدات دستی به مراتب بالاتر برده و کیفیت بهتری می‌بخشید، پرداختند. در ادامه ی این روند، ماشین آلاتی ساخته شد که می‌توانست ابزار تولید و ماشین‌های تولید را هم بسازد. به این ترتیب در زمینه علم و صنعت آن روز رنسانسی رخ داد و به این ترتیب سرمایه در کف قشری از مردم در جوامع غربی انباشته شد.

بالاخره به جایی رسید که تولیدات کالایی این قشر بورژوا نه تنها از اهمیت روزافزونی برخوردار گشت که بر تولیدات کشاورزی در روستا ارجحیت یافت و در نتیجه آن برای بورژواها در جامعه موقعیت خاصی بوجود آورد که با موقعیت فنودال‌ها (حتی آنان که صاحب زمین‌های بسیار بزرگ و رعایای بسیار زیاد بودند) برابری می‌کرد. رشد این نیرو در جامعه و تن‌ن‌اندیشان به سلطه ی فنودال‌ها از یک طرف و نارضایی رعایای بسیار فقیر و گرسنه، جو را برای انقلاب کبیر فرانسه باز نمود که در آن بورژواها برای کسب قدرت می‌جنگیدند و رعایا برای رهایی از زندگی کشاورزی و فقر.

پس از انقلاب فرانسه و برچیده شدن نظام فنودالی و به قدرت رسیدن بورژواها، نظام سرمایه بر کشورهای غربی یکی پس از دیگر حاکم گردید. در این مقطع کشورهایی که به کشورهای عقب‌نگهداشته شده و یا جهان سوم موسوم هستند، هنوز در مرحله فنودالی بسر می‌بردند.

با انقلاب فرانسه و از بین رفتن نظام فنودالی، رعایا و مردمی که تا کنون تحت ستم فنودال‌ها به سر می‌برد، تبدیل به کارگر شهری گشتند، منتهی تجربه ی یک مبارزه و انقلاب را با خود به همراه داشتند. در چنین جوی بود

که مسائلی از قبیل دموکراسی مطرح گشت و در این دوران بود که اولین مبارزه ی زنان برای کسب حقوق مساوی به وسیله ی عده ای زن مبارزه در فرانسه مطرح و اولین مبارزات فمینیستی صورت گرفت. این زنان در آن دوران به دست ژاکوبین ها که انقلاب را رهبری می کردند و در ابتدا به قدرت رسیدند، با گیوتین کشته شدند.

با رشد نظام سرمایه در غرب، میزان تولید کالاهایی که در شرکت های اروپایی برای فروش ساخته می شد، دانماً در حال افزایش بود. تا جایی که بازارها غرب از نیاز به آن کالاها سیراب گشت. کالای اضافی اگر روی دست سرمایه دارن می ماند، باعث ضرر آن ها و حتی ورشکستگی می شد. بخصوص که رشد نظام سرمایه داری در کشورهای غربی از ابتدا با رقابت بین تولیدکنندگان توأم گردید و همین امر از همان ابتدا باعث شد تا هر کالایی صرفاً به منظور فروش و سودآوری ساخته شود و نه بر اساس یک سیاست اقتصادی سالم و به منظور تأمین نیازهای بشر.

از این رو، صاحبان شرکت ها و کارخانجات تولیدی مجبور شدن برای ماندن در بازار رقابت، مرتب در پی یافتن بازار جدید باشند. این امر با توجه به سابقه ی تجاری گذشته آن ها با کشورهای شرقی و با توجه به موفقیت آن ها در دزدی های معاملاتی و چپاول آن کشورها کار چندان دشواری نبود.

سرانجام، سرمایه داران اروپایی از یک طرف برای بسط مراکز تولید خود، سرمایه های خود را به سایر کشورهای اروپا انتقال داده و میزان تولیدات خود را چندین برابر می کردند، از طرف دیگر با فروش آن ها به قیمت های گزاف به کشورهای شرقی، میزان سود خود را چندین برابر بالا می برد. در مقابل، در کشورهای شرقی که این کالاها به فروش رسیده بود، صنایع دستی

و تولیدات بومی آن‌ها در مقایسه با کالاهای اروپایی از کیفیت پایین تری برخوردار گشت، به شدت صدمه دید و اقتصاد این کشورها را نابود کرده و آنان را بیش از پیش فقیر و محتاج به غرب نمود.

روند مناسبات اقتصادی سرمایه داری غربی با کشورهای دیگر جهان، تدریجاً به وابستگی اقتصادی کامل آن کشورها به غرب و در پی آن منجر به وابستگی سیاسی شد. بخصوص که کشورهای غربی نه تنها بر روی تسلط اقتصادی بر سایر کشورها جهت منافع خود، با یکدیگر رقابت می کردند که اکنون برای کسب تسلط سیاسی در رقابت با هم حتی وارد جنگ می شدند. در پی این جنگ‌ها آن‌ها که پیروز می گردید، قدرت سیاسی و اقتصادی آن منطقه را به دست می آورد. به این ترتیب سرمایه داری «انحصاری» گشته و پدیده‌ی «امپریالیزم» شکل گرفت. کشورهایی که تحت سلطه قرار گرفتند، به این ترتیب فاقد امکان داشتن اقتصاد «ملی» و حکومت «ملی» شدند و به طور کلی روند تاریخی گذار از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر برای آن‌ها در مقایسه با کشورهای اروپایی کاملاً متفاوت گردید.

مثلاً در این دوران، یعنی از اواخر قرن هجدهم تا اواخر قرن نوزدهم که اروپا چندین دوره از مبارزات طبقه‌ی کارگر را برعلیه نظام سرمایه داری تجربه می کرد، در کشورهای عقب نگه داشته شده، اوضاع به وسیله حکومت‌های دست‌نشانده و دیکتاتور که شرایط خفقان مخوفی را بوجود آورده بودند، همواره کنترل می شد.

تا این زمان، نظام سرمایه داری بارها با بحران‌های غیر قابل کنترلی روبرو شده و در واقع توان محدود اقتصادی برای حل مشکلات طبقه‌ی کارگر ظاهر گشته بود. این شرایط در عین حال انگیزه‌های لازم را برای فلاسفه‌ی طرفدار

نظام سرمایه داری و فلاسفه طرفدار طبقه ی کارگر فراهم آورد و از درون این مبارزات تئوری های مارکسیزم به وسیله مارکس و انگلس شکل گرفت. هم چنین زمانی که خط سوسیال دموکراسی در اروپا جا افتاد و حتی مبارزات طبقه ی کارگر آلمان منجر به سرنگونی دیکتاتوری وقت و روی کار آمدن سوسیال دموکرات ها شد و از درون آن مبارزات زنان کارگر برای اولین بار با سازماندهی و جهت گیری سیاسی به رهبری کلارا زتکین در کنار حزب سوسیال دموکرات آن کشور فعالیت خود را آغاز کرد در کشورهایی مانند ایران، حتی اخبار آن به گوش مردم نمی رسید. تنها در پی انقلاب شوروی که زمینه ساز انقلاب مشروطه در ایران شد، ما در تاریخ ایران شاهد تغییری نسبتاً جهشی می شویم که بازتاب آن راهگشای مبارزات فمینیستی زنان ایران گردید.

به این ترتیب کشورهای امپریالیستی، با تحمیل بازار اقتصاد خود و به قدرت رساندن رژیم ها دست نشانده در کشورهایی مانند ایران، به تمام منابع طبیعی آن کشور هم مسلط شده و اقتصاد وابسته به خود را در آن کشورها به جریان انداختند. بدینسان، کشورهای عقب مانده برای همیشه عقب نگذاشته شدند، در حالی که نظام سرمایه داری وابسته بر آن ها مستولی گردید.

برچیده شدن سلطنت قاجاریه و روی کار گذاشتن رضا خان میرپنج و برقرار ساختن سلطنت پهلوی خود نشانگر این عقب افتادگی و دست نشاندهی و تحمیل نظام سرمایه داری به مردم ایران بود. بعد از انقلاب مشروطه، اگر در ایران جمهوری برقرار می شد و انقلاب شکست نمی خورد، ما می توانستیم شاهد برپایی سرمایه داری «ملی» در ایران باشیم و با روی کار آمدن بورژوازی ملی، امید بدست آوردن پاره ای از آزادی های دموکراتیکی که

مردم غرب برخوردار شده بودند، داشته باشیم. اما با شکست انقلاب مشروطه و روی کار آمدن دو باره سلطنت، این امید بطور کلی از جامعه ما رخت بر بست.

برای مثال، برچیده شدن حجاب که میبایستی از جمله خواسته های زنان ما در مبارزات خود بر علیه ستم جنسی باشد و در این راستا کسب کنند، بدستور رضاشاه و با اجبار صورت گرفت.

به همین ترتیب، در آن زمان ما به جای این که شاهد انقلابات کارگری باشیم، در زمان محمدرضا شاه شاهد «انقلاب سفید» و وابستگی کامل سرمایه های کشور به سرمایه های امپریالیستی می شویم. این نوع سرمایه داری را می توان سرمایه داری «ناقص الخلقه» خواند.

بنابراین ملاحظه می کنیم که عملاً نضج و رشد جنبش های دموکراتیک به روشی که در کشورهای غربی تجربه شده است نیز غیرممکن می شود. زیرا که نظام های سرمایه داری کشورهایی مانند ایران هرگز مجبور نشده اند تا برای رسیدن به اهداف سیاسی-اقتصادی خود، به خواسته های دموکراتیک طبقه ی کارگر تن در دهند. بلکه برعکس، امپریالیزم با انتقال فشارهای حاکم بر کارگر در مناسبات سرمایه داری کشورهای غربی، از آن کشورها به کشورهای جهان سوم، توانست به مطالبات دموکراتیک طبقه ی کارگر آن کشورها تن در داده و در نتیجه آن جو دموکراتیک لازم را برای مبارزات دموکراتیک سایر اقشار جامعه نیز فراهم آورد.

در مقابل مناسبات سرمایه داری با کارگر در کشورهای جهان سوم با دیکتاتوری و سرکوب توسط دولت های وقت به حیات خود ادامه داده و هرگز خصلت دموکراتیک نداشته است. به همین دلیل است که در کشوری مثل ایران،

کوچک ترین مبارزه برای پیش پا افتاده ترین مطالبات دموکراتیک با حمله و سرکوب از طرف رژیم روپرو می شود.

مثلاً در جلو مجلس حمله ی مسلحانه و کشتن کارگرانی که برای کسب حقوق عقب افتاده خود تظاهرات می کنند، شبیخون زدن به دانشجویانی که برای آزادی بیان تظاهرات می کنند و یا سنگسار و اعدام زن و مردی که مرتکب زنا شده اند، جملگی مظاهر خصلت دیکتاتوری نظام های سرمایه داری در کشورهای جهان سوم است.

مبارزات فمینیستی زنان ایران نیز تحت تأثیر قوانین ضد دموکراتیک و ضدزن (بخصوص در حکومت جمهوری اسلامی) نتوانسته دارای مشخصاتی باشد که گزارشگر روزنامه ی شرق در مقایسه با کشورهای غربی مد نظر دارد. منتهی قابل مقایسه نبودن این دو جنبش فمینیستی، به معنای غیاب یا بی تأثیر بودن مبارزات زنان ما نیست. زنان ایران دارای سابقه درخشانی در مبارزات فمینیستی خود هستند که در مقاطعی و رای مبارزات فمینیستی زنان کشورهای غربی هم رفته است، مانند جنبش فمینیستی زنان ایران در دوران انقلاب مشروطه. در این دوران زنان پیشرو و انقلابی، مبارزات خود را در دو جبهه، به طور همزمان پیش می بردند: یکی مبارزات سیاسی در زمینه ی مسائل روز و دیگری در رابطه با مسائل خاص زنان. این گونه مبارزه، یعنی در آمیختن خواسته های دموکراتیک با مسائل سیاسی روز، همان طور که در بالا هم آمد، جزو ویژگی های هرگونه مبارزه برای حقوق دموکراتیک در کشورهایی مانند ایران است و زنان مبارز ما در آن دوران به این حقیقت در عمل پی بردند. در نتیجه ی آن، نه تنها در رده ی پیشروان انقلاب مشروطه درآمدند که در برخی موارد، تنها عناصر مترقی در آن انقلاب بودند.

آن چه که در آن زمان در باره ی مبارزات فمینیستی زنان ایران در مقایسه با زنان کشورهای غربی (مثل زنان فرانسه) حائز اهمیت است، این است که در حالی که در آن زمان زنان بورژوازی اروپایی به دنبال بهبود موقعیت حقوقی زن در جوامع خود بودند، تنها خواسته زنان ایران برای مقاصد فمینیستی خود به حول دو موضوع می گردید: یکی این که از نمایندگان در مجلس و عناصر مترقی آن زمان (که جملگی مرد بودند) می خواستند که بدون تبعیض جنسی به مسائل و بحث های سیاسی زنان توجه کنند، چون اهمیت موضوع بر سر حفظ انقلاب در برابر ضدانقلاب مطرح بود. دوم، حق تحصیل برای زنان و دختران.

در مورد مسائل سیاسی روز، زنان از نهایت توان مالی و نفوذ اجتماعی خود استفاده کردند تا از شکست انقلاب جلوگیری نمایند. برای این منظور بحث های سیاسی خود را با نام مردانه امضاء و به روزنامه ها می فرستادند و برای مبارزه با کسر بودجه کشور از کلیه ی اموال خود صرف نظر کرده و مبادرت به ساختن صندوقی برای تأمین بودجه لازم نمودند.

در برابر این، آیت الله نوری و جناح اکثریت او در مجلس، به تقبیح زنان به خاطر دخالتشان در مسائل سیاسی پرداختند، زنان با جواب های دندان شکن خود، از آن برخوردها صرف نظر کرده و دائماً توجه را به خطر ضد انقلاب و نهایتاً شکست انقلاب سوق می دادند. تا جایی که بالاخره، به نمایندگان مجلس هشدار دادند که یا هر چه زودتر به وضعیت کشور سروسامان بخشند و یا اگر نمی توانند از مقام خود پایین آمده و امور به دست این زنان سپارند. البته این مبارزه به نتیجه نرسید و انقلاب شکست خورد. مورد دوم که ایجاد مدارس دخترانه بود، با وجود این که با حملات مداوم نیروهای امنیتی و قاچوکشان

بازاری و متعصب روبرو گشت، ولی این زنان بالاخره موفق شدند تا اولین مدارس دخترانه را در ایران تأسیس کنند. این مبارزه به پیروزی رسید و بعد از شکست انقلاب مشروطه نیز پابرجا ماند و نام هایی مانند صدیقه دولت آبادی، شمس الملوک جواهرکلام، محترم اسکندری، نورالهدی زنگنه و نام هایی نظیر اینان برای همیشه در تاریخ به ثبت رسید.

بخش سوم

در این بخش لازم است تا به وضعیت کنونی زنان ایران بطور اعم به موقعیت خاص اقشار مختلف زنان به طور اخص در رابطه با مبارزات آنان بر علیه ستم جنسی بپردازیم و در آخر به روند مناسب برای مبارزات رهایی بخش آنان پرداخته و به بحث بگذاریم.

از زمان به قدرت رسیدن رژیم اسلامی در ایران و تحمیل پوشش اسلامی، زنان ما با مبارزه بر علیه حجاب اجباری، اعتراض خود را نسبت به قوانین زن ستیزه رژیم نشان داده و هرگز تسلیم نگشتند. اما این مبارزات و مبارزات نظیر این، به غیر از مرحله ی اول بعد از انقلاب، به علت شدت خشونت و سرکوب از سوی رژیم، سازماندهی نشده و به طور منزوی و با مبارزه ی منفی انجام گرفته است. در این راستا، رشادت و ایستادگی آنان در برابر مراکز قانونی، مثل دادگاه های طلاق، سپاه و انواع و اقسام مراکز سرکوب رژیم در طول این دو دهه تحسین برانگیز بوده است.

با این وجود، همان طوری که در بخش های قبلی اشاره شد، برای هرگونه تغییر اساسی و کسب هر گونه حقوق دموکراتیک برای زنان، مبارزه می باید

با مبارزات سیاسی برعلیه رژیم گره خورده و باید از آن‌ها برای رسیدن به اهداف دموکراتیک استفاده نمود. به عبارت دیگر، برچیده شدن کل ستم جنسی در هر بعد و زمینه‌ای در جامعه‌ی امروز ما تنها به سرنگونی رژیم فعلی بستگی نداشته، بلکه ارتباط مستقیم با نوع حکومتی دارد که به جای این رژیم به قدرت می‌رسد.

با بحث‌هایی که در دو بخش پیشین مطرح شد، باید به خاطر بسپاریم که دولت‌های وابسته به نظام سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم، قادر به پیاده کردن و رعایت حقوق دموکراتیک افراد جامعه نیستند و این شامل حقوق زنان هم می‌شود. صرف نظر از این که حکومت بعدی تا چه اندازه مدرن باشد، قادر نخواهد بود که تبعیض جنسی را از اساس برچیند و دلیل آن هم واضح است: حکومتی که همواره بر پایه‌ی نظام سرمایه‌داری استوار است، خود بر پایه‌ی ستم و ستم مضاعف بر زن استوار است، پس چگونه می‌تواند تبعیض جنسی را ریشه کن کند؟ برای برچیدن تمام ابعاد تبعیض جنسی، لازم است حکومتی بر سر کار آید که حیاتش متکی بر ستم نباشد و بتواند از حقوق دموکراتیک توده‌ی مردم، از جمله زنان دفاع کند. در غیر این صورت هرگونه دفاعی از جنبش‌هایی بخش زنان و مبارزه با ستم جنسی، یا صرفاً جنبه‌ی شعار و تبلیغاتی دارد و یا محدوده‌ی عملش بسیار ناچیز و تأمین‌کننده‌ی نیازها تنها برخی از اقشار زنان جامعه خواهد بود. همان‌طور که در بخش‌های قبلی در مورد زنان کشورهای غربی ملاحظه کردیم و یا در ایران، بهترین حالت آن را در زمان محمدرضا شاه دیدیم. در آن زمان، میزان و ابعاد ستم جنسی وارد بر زنان دربار، وابسته به رژیم و یا اقشار بسیار مرفه جامعه

با آن چه که سایر زنان ایران به طور روزمره تجربه می کردند، اصلاً قابل مقایسه نبود.

لذا در راستای مبارزه برای رهایی از ستم جنسی، توجه به نکات اساسی زیر ضروری است:

۱- اعتقاد به داشتن سازماندهی: زنان ما از کلیه ی اقشار، به غیر از قشار وابسته به بورژوازی حاکم و بورژوازی رژیم سابق، می باید در یک ظرف مشترک سازماندهی شوند. از این رو «تشکل های مستقل زنان» که به دور از حضور و دخالت عناصر وابسته به رژیم یا عوامل مستقیم و غیرمستقیم آن و بورژوازی اپوزیسیون باشد، لازم بوده و زمینه ی اولیه و جرقه ی اولیه ی فعالیت مستقل و سازماندهی شده زنان خواهد گشت.

زنانی که در این تشکل ها گرد هم می آیند، زنانی می باشند که هر کدام به نوع خود به سایر اقشار مختلف جامعه تعلق دارند. مثلاً یکی خانه دار است، دیگری دانشجو، سومی کارمند و چهارمی کارگر. این اقشار همه با هم به نوعی وابسته هستند. مثلاً دختر زن خانه دار ممکن است دانشجو باشد و یک خواهرش پرستار و خواهر دیگرش کارگر و به همین ترتیب، این تشکل از زنانی شکل می گیرد که هر کدام در جامعه به قشر دیگری وابسته هستند. به این ترتیب ارتباط وسیعی با سایر اقشار جامعه می توانند برقرار کنند.

«تشکل های مستقل زنان» نهادهایی علنی هستند که در محل ها و اماکن مختلف تحت هر عنوان یا پوششی می توانند بوجود آیند. کار این نهادها می تواند برحسب محل، موقعیت و نیاز آن زنان شکل گرفته و فعالیت خود را با توجه به شرایط حاکم آغاز کند.

۲- زنان فعال و مترقی درون این تشکل ها می توانند با توجه به مسائل مطرح شده از طرف سایرین، به بحث ها جهت داده و سطح آن ها را بالاتر برده و سازنده تر کنند.

با ادامه ی چنین گردهمایی هایی است که نیروهای مترقی در میان این زنان همدیگر را یافته و خواهند توانست بحث های مورد علاقه ی خود را با مشورت هم تهیه کرده و با طرح پیشنهادات مؤثرتر و عملی تر موضوع های مهم تر را در این جلسات مطرح کنند. گیرایی راه حل های پیشنهادی باعث جذب این زنان به این نشست ها شده، اتحاد و همبستگی ایجاد می کند.

اهمیت چنین نهادهایی در این نهفته است که اولاً باعث آشنایی و شناخت زنان از همدیگر در هر یک این تشکل ها می شود، دوماً آنان را در ارتباط مستقیم با مشکلات یکدیگر و سایر زنان قرار می دهد و سوماً برای ایجاد این تشکل ها که وسیله ای برای مطرح کردن و چاره جویی مسائل است، به نوعی آنان را وارد مبارزه با رژیم کرده و به این ترتیب، تجربه ی مبارزه ی مستقیم جمعی و سازماندهی شده را برای آنان فراهم می آورد. از اینرو، انتخاب علت و عنوان چنین نهادهایی از اهمیت زیادی برخوردار است، چون در این مرحله زنان ما به دنبال مبارزه رو در رو با رژیم و یا قیام نیستند و نمی خواهند با رو در رویی با سرکوبگران رژیم موقعیت خاص خود را از دست بدهند و تشکل خود را از هم بپاشند.

اما عناصر مترقی در این تشکل ها می باید همواره مدنظر داشته باشند که خصلت مبارزات رهایی بخش زنان ایران طبقاتی است و پیروزی آنان هم در حقیقت در گرو پیروزی مبارزات طبقه ی کارگر است. به عبارت دیگر، از آن جایی که رژیم های سرمایه داری در ایران نه تنها قادر به برچیدن تبعیض

جنسی نیستند که خود مولد آن می باشند، در نتیجه لازم است برای ریشه کن کردن تبعیض جنسی، نظام سرمایه داری را برچید، تا حکومتی که جایگزین آن می شود، بتواند زنان ایران را در از بین بردن ستم جنسی یاری نماید.

این حکومت چه نوع حکومتی است؟ همان طوری که در جوامع طبقاتی در مقابل طبقه ی سرمایه دار طبقه ی «بدون سرمایه» یا کارگر قرار دارد، همان طور هم چنان چه حکومت سرمایه دارها برچیده شود، حکومت مردم «بدون سرمایه» یا کارگر باید روی کار بیاید. پس، از وظایف عناصر پیشروی درون این تشکل ها است که بتوانند با تیزهوشی خط پشتیبانی و پیوستن به جنبش موجود طبقه ی کارگر را در میان سایر زنان جا بیاندازند و حتی اگر در موقعیتی باشند که امکان عملی آن هنوز مهیا نیست، با این حال بطور نظری به اهمیت آن واقف بوده و برای موعد مناسب آماده باشند. جنبش رهایی بخش زنان ما باید در حمایت از طبقه ی کارگر، هر لحظه آماده بوده و بلند شود. خصوصاً که خیلی از زنان متشکل در این نهادها ممکن است کارگر باشند و یا از خانواده ی کارگری بیایند. لذا این زنان در واقع در دو جبهه می جنگند: یکی در جبهه ی کارگری، دوشادوش کارگران مرد و در خیلی از موارد پیشاپیش آنان، دیگری در جبهه ی دفاع از حقوق خود به عنوان زن.

حقیقت این است که برای کارگران زن آن گاه که به مرحله ی عمل می رسد، این دو جبهه با هم یکی شده و قابل تفکیک نیست. زن کارگری که بر علیه ستم جنسی کارفرما در محل کارش مبارزه می کند، مجبور است هم به عنوان یک کارگر مبارزه کند و هم به عنوان یک زن. مسلماً زنی که سرپرست خانواده اش است، وقتی برای بالا بردن دستمزدها با کارگران مرد همراه می شود، هم برای بالا بردن دستمزدش مبارزه می کند و هم برای بالا بردن آن

دستمزد به سطح دستمزد کارگران مرد. تا جایی که برای دستمزدش مبارزه می کند، یک کارگر است و شامل وضعیت طبقه ی کارگر می گردد و آن جایی که برای ارزش برابر کار مبارزه می کند، در جبهه این زنان قرار گرفته و نیاز به حمایت این جنبش را دارد.

آن چه که در مرحله ی عینی و عملی حائز اهمیت است، این است که موفقیت مبارزه ی دوم در گروهی موفقیت مبارزه اول است. به عبارت دیگر در رابطه با مثال بالا، مبارزه برای دستمزد مساوی در دو صورت می تواند موفقیت آمیز باشد: یکی زمانی که مبارزه برای افزایش دستمزد از طرف کل کارگران در جریان است و عاقبت هم پیروزی نصیب کارگران می شود و دیگری این که کل کارگران در پشتیبانی از مبارزات زنان کارگر برای دستمزد مساوی بلند شده و در مبارزه شرکت کنند. از طرف دیگر، اهمیت مسأله دستمزد مساوی زمانی بارز می شود و می تواند جلب حمایت کل طبقه ی کارگر را بکند که اقدام به مبارزه ی سازماندهی شده بوده و به طور پراکنده انجام نگیرد. بر این اساس، سازماندهی مبارزات زنان در هر موردی نقش تعیین کننده خواهد داشت. این گونه مبارزات، حتی می تواند انگیزه و جرقه آغاز مبارزات کل طبقه ی کارگر گردد. نظیر این مبارزه را ما در تاریخ، در اولین مبارزات طبقه ی کارگر روسیه دیدیم که عاقبت منجر به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ گردید.

در کشورهای غربی به طور سنتی سازماندهی مبارزات کارگران زن، همیشه مجزا از مبارزات فمینیستی بوده است. زنان کارگر کشورهای غربی در طول بیش از یک قرن گذشته، بارها خود را سازماندهی کرده و در مبارزات

طبقاتی حضور فعال داشته اند. در این راستا جنبش سوسیالیستی جهانی نقش مرکزی را در سازماندهی و پشتیبانی کارگران زن داشته است.

قبل از جنگ جهانی اول، بین الملل دوم و حزب سوسیال دموکرات آلمان که رهبری آن را به عهده داشت، کارگران زن را در یک جنبش سوسیالیستی سازماندهی کرد. رهبری این جنبش را برخی اعضای حزب سوسیال دموکرات از جمله «کلارا زتکین» به عهده داشتند. زتکین شخصاً نقش مرکزی را هم در جنبش زنان آلمان داشت و هم در سازمان بین المللی زنان سوسیالیست. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به علت حاکمیت رژیم ستمگر و اختناق آمیز وقت در آلمان زنان نمی توانستند عضو حزب سوسیال دموکرات شوند. این امر باعث شد تا زتکین اقدام به سازماندهی کارگران زن در تشکیلاتی نیمه قانونی در کنار حزب سوسیال دموکرات نماید.

چنین جدایی اجباری از حزب، نه تنها باعث دلسر شدن در دخالت در مسائل روز نشد که موجب سازماندهی بخشیدن به خود در زمینه مطالباتشان شده و راهگشای سایر زنان برای جذب به مسائل روز و سیاست گردید. پس از برچیده شدن قوانین کهن و راه یافتن زنان به درون حزب، وجود چنین سازمانی کارایی خود را از دست داد، اما زتکین همواره در راه حفظ و گسترش جنبش زنان مبارزه کرد و در این راه از پشتیبانی برخی رهبران سوسیال دموکرات (مرد) برخوردار گردید، زیرا که در آن مقطع کارایی سازمان های زنان و تبلیغات آن ها در رابطه با مسائل زنان در عمل تجربه شده و به اهمیت آن پی برده شده بود.

وجود این سازمان ها به این معنی نبود که آن ها به طور کلی جدا از حزب عمل می کردند، بلکه این سازمان ها از این نظر مخصوص زنان بود که

وسیله ای باشد برای بیرون کشیدن زنان از عقب افتادگی، بی تفاوتی (یا پاسیو بودن) و فرهنگ پایین که به طور تاریخی به وسیله ی ستم نظام سرمایه داری بر آن ها تحمیل شده بود. در این دوران زتکین هم چنین در عمل آموخت که این تنها زنان نبودند که به اصطلاح «عقب افتاده» بودند. در حالی که جنبش زنان و رهبران اصلی حزب سوسیال دموکرات آلمان در جبهه ی انقلابی و چپ این حزب قرار داشتند، کنترل حزب از زمان قبل از جنگ جهانی اول به تدریج به دست بوروکرات های درون حزب و رهبر بوروکرات اتحادیه های کارگری افتاد و با به قدرت رسیدن هرچه بیش تر اطلاع طلبان در کل رهبری، کوشش در جهت تحت کنترل در آوردن سازمان زنان هم بیش تر شد. همزمان رهبری حزب در پی خنثی کردن رادیکالیسم موجود در خط سازمان افتاده و می خواست از سازمان زنان یک سازمان توده ای - اجتماعی برای زنان (همسران) اعضای حزب (که همه مرد بودند) بسازد و به این ترتیب، خصلت و جهت گیری سیاسی آن را برای کارگران زن از بین ببرد. سازمان زنان از ابتدا به حول یک نشریه که بوسیله ی کلارا زتکین و چند زن دیگر بیرون داده می شد، تشکیل شد. این نشریه هم چنان در دست زتکین و بقیه ی مسئولان باقی بود و در نتیجه در این مقطع مسئولان نشریه همواره مبارزات انقلابی خود را بر علیه جناح راست درون جنبش کارگری و بی تفاوتی آن نسبت به مسائل زنان به حول نشریه ادامه دادند.

کلارا زتکین هرگز خواهان جدایی از حزب نبود و همواره برای عضویت کامل زنان در احزاب سوسیالیست (یا کمونیست) کوشش می کرد. اما نوع خاص ستم و استثمار که بر زنان وارد می شد، به همراه عقب افتادگی و بیسوادی خیلی از کارگران زن و تبعیض و بی تفاوتی ای که حتی در رفتار

حزب سوسیال دموکرات نسبت به خواسته ها و مطالبات زنان دیده می شد، سبب شد که زتکین بنیانگذار روش خاصی از مبارزه باشد. این روش خاص مبارزه با گذاشتن جلسات مخصوص هیئت تحریریه نشریه، جلسات سازمان و سازماندهی خاص زنان بود که بر روی مسائل مهمی مانند حق رأی زنان در کشورهای آلمان و اتریش بحث و تصمیم گیری می شد. در آن زمان جناح راست حزب آماده شده بود تا با قربانی کردن حق رأی زنان با حکومت های وقت سازش نماید.

چنین برخوردهایی از جانب یک حزب چپی نشانگر چند چیز بود: یکی رشد مداوم رفورمیسم در میان بوروکرات های حزب و دیگری کمبود و ضعف تاریخی در تجزیه و تحلیل از ستم جنسی بر زن و سومی نبودن یک برنامه ی انقلابی برای مبارزه با این ستم. کلارا زتکین شاید دارای ضعف های خاص خود بود، ولی برای گرفتن حق رأی زنان نهایت کوشش خود را کرد.

کوشش در جهت ایجاد چنین جنبشی در سایر کشورها به اندازه ی آلمان موفقیت آمیز نبود، ولی باز هم حائز اهمیت است، مثل کوشش های «الکساندرا کولنتای» در سال های بین ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ برای ایجاد اتحاد بین زنان بلشویک و منشویک در روسیه. اقدامات کولنتای از سوی «دفتر بین المللی زنان» به رهبری زتکین مورد پشتیبانی قرار گرفت. این اقدامات کولنتای با شروع جنگ جهانی اول، این اهمیت را داشت که موجب براه انداختن اپوزیسیون بین المللی بر علیه شووینیزم رهبری «بین الملل دوم» گردید. چندی بعد از جنایات «بین الملل دوم» نسبت به طبقه ی کارگر، مبارزه برای ساختن بین الملل دیگری به نام «بین الملل کمونیست» (کمینترن) آغاز

شد. در این مرحله دفاع انقلابی از موقعیت زنان، همچون سایر مسائل برای بلشویک ها و سوسیال دموکرات های انقلابی مطرح گردید.

به این ترتیب، زنان طبقه ی کارگر روسیه از پیشگامان انقلاب اکتبر گردیدند. «انقلاب فوریه» ۱۹۱۷ در روسیه که نهایتاً منجر به انقلاب اکتبر گردید، با اعتصابات و تظاهرات کارگران زن در شهر «پتروگراد» در «روز بین المللی زن» آغاز شد. پیش از این بلشویک ها کار سیاسی را در میان زنان آغاز کرده بودند، ولی کار فعال و عینی دقیقاً در این دوران، یعنی بین ماه های فوریه و اکتبر انجام گرفت که باعث براه انداختن جنبش توده ای زنان طبقه ی کارگر در روسیه شد و برای این کار نیز «دفتر زنان بلشویک» تأسیس گردید. بعد از انقلاب، این دفتر به «مراکز رسیدگی به امور زنان» تبدیل شد. رهبری این جنبش، کمونیستی بود، ولی تمرکز بر روی این گذاشته شد که زنان غیرفعال و غیرسیاسی را جذب فعالیت این جنبش کند. این فعالیت ها در چارچوب کنفرانس های مخصوص کارگران زن با حضور نمایندگان منتخب زنان در کارخانجات و حضور نمایندگان منتخب کشاورزان زن، از کمیته های محلی و سازمان های سراسری صورت می گرفت.

این جنبش در ماهیت خود مجزا از جنبش طبقه ی کارگر نبود و رهبری آن را زنان بلشویک به عهده داشتند. منتهی حق عمل مستقل برای گرفتن تصمیمات لازم در مورد مسائل و نیازهای زنان داشتند که به نوبه ی خود در جلسات حزب مطرح می گردید. این جنبش کلاً دو هدف را دنبال می کرد: هدف اول که به وسیله ی کولنتای، لنین و سایر اعضای رهبری بلشویک ها دنبال می شد، جذب زنان به حزب و دخالت آن ها در ساختن سوسیالیزم، از طریق حضور و فعالیت مستقیم این زنان در کار انقلابی بود.

برای رسیدن به این هدف، کار، سازماندهی و تبلیغات خاصی لازم بود تا بتوان زنان عقب افتاده و محصور در کار خانگی را جذب کارهای اجتماعی و سیاسی نمود. اغلب این زنان برای این که بتوانند در برابر برخوردهای مردسالاری اطراف خود مقاومت کنند، نیاز به حرکت دسته جمعی داشتند و اغلب به تنهایی قادر به قدم پیش گذاشتن نبودند. هدف دوم از ایجاد جنبش زنان این بود که در چارچوب این جنبش بتوان نیازها و مطالبات زنان را مطرح کرده و مطمئن شد که به گوش رهبری انقلاب خواهد رسید. لذا برعکس جنبش فمینیستی زنان بورژوا، جنبش انقلابی زنان طبقه ی کارگر جدا از حزب انجام نمی گرفت، بلکه اهداف و برنامه های آن با اهداف و برنامه های حزب ادغام می شد. لنین در این مورد گفت: «این (منظور جنبش زنان طبقه ی کارگر) فمینیزم بورژوایی نیست، بلکه اقدامی عملی و انقلابی و مقتضی با شرایط است.»

سنت جنبش زنان سوسیالیست آلمان در مقابل جنبش فمینیستی زنان بورژوای کشورهای غربی درس های آموزنده ای برای ما دارد. برای مقایسه با وضعیت زنان ایران در این مقطع مثلاً می بینیم که در واقع هیچ یک از جناح های اطلاع طلب یا سوسیال دموکرات درون نظام یا در اپوزیسیون، هرگز به تبعیض جنسی و مسائل مربوط به زنان به طور اساسی و ریشه ای نپرداخته و آن را از دیدگاه تاریخی بررسی نکرده اند. کوشش های عینی و عملی رژیم و گراندگانش در رابطه با معضلات اجتماعی زنان به جایی رسیده است که این جریانات را هر از گاهی مجبور به عکس العمل نشان دادن کرده است و لذا هر چند یک باری مطالبی در رابطه با مسائل خاص زنان در جامعه ما مطرح می شود، منتهی همانطور که از دوران زتکین درس عبرت

می گیریم، این جریانات از مسائل مربوط به زنان صرفاً در جهت پیشبرد مقاصد سیاسی خود استفاده می کنند. در این راستا گاهی حرکتی به نفع زنان می کنند و در موقعیت دیگر اگر لازم باشد، آن را پس می گیرند. زنان ایران برای رهایی از این معضل تاریخی و برای کسب استقلال واقعی خود به عنوان انسان، می باید به قدرت جمعی خود اتکاء کرده و آگاهانه در مبارزات سیاسی به طبقه ی کارگر بپیوندند.

زنان مترقی و آگاه ما می توانند در این مقطع از جمله رهبران واقعی طبقه ی کارگر ایران شده و مبارزات طبقاتی طبقه ی کارگر را در رأس مبارزات خود قرار داده و همزمان راهگشای فعالیت زنان در مبارزات رهایی بخش خود باشند. «حزب پیشتاز انقلابی» طبقه ی کارگر ما باید شامل عناصر مترقی و با تجربه ای در این زمینه ها نیز باشد و در نتیجه نیاز به حضور فعال چنین زنانی در درون خود دارد. زنان فعال درون حزب پیشتاز انقلابی از عناصر ارتباطی بسیار حساس و سازنده این حزب خواهند بود، چون هر کدام ارتباطات قشری خود را نیز در جامعه دارند و می توانند تماس بین کارگران زن را با سایر زنان روان تر کرده کل این زنان را به اهمیت پشتیبانی از همدیگر آگاه سازند.

سارا قاضی

دی ماه ۱۳۸۲

دسامبر ۲۰۰۳

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری